روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ نمابر: ۸۸۹۸۶۸۴۸ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۷۶۱۷۷۰
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۶ اذان مغرب ۲۰:۰۰ اذان صبح فردا ۵:۰۳ طلوع آفتاب ۶:۳۲

شنبه ۴ شهریور ۱۳۹۱ • ۷ شوال ۱۴۳۳ • ۲۵ آگوست ۲۰۱۲ • سال دهم • شماره پیاپی ۱۶۰۹ • شماره ۶۸۵ دوره جدید • ۱۲صفحه + ۳۲صفحه ضمیمه

«مصفا» در فیلم جهانی «فرهادی»

شرق: شرکت فرانسوی «ممنتو فیلمز» تهیه‌کننده پروژه جدید «اصغر فرهادی» اعلام کرد در این فیلم، برنیس بژو، طاها رحیم و علی مصفا بازیگر نقش‌های اصلی خواهند بود. این فیلم پیش از این قرار بود با حضور ماریون کوتیار فرانسوی ساخته شود که به دلیل عدم تطابق زمانی، فرهادی دو ماه پیش برنیس بژو بازیگر فیلم «آرتیست» را برای این نقش برگزید. برنیس بژو برای این فیلم، نامزد جایزه اسکار شد و سزار بهترین بازیگر زن را دریافت کرد. علی مصفا بازیگر اصلی این فیلم است و بازیگر دیگر طاها رحیم از سینمای فرانسه است. تمرینات بازیگران درحال حاضر انجام می‌شود.

نقد فرهنگ

کمی کردن سلامتی

روبرت صافاریان

■ سلامتی و بهداشت تَن هرگز به اندازه امروزه دغدغه بشر نبوده است و انسان هرگز به اندازه امروز، یعنی در شرایط حضور طبقه متوسط گسترده و نقش عظیم رسانه‌های جمعی جهانی در فرهنگ‌سازی جوامع، درباره خورد و خوراک و آشپزی و خاصیت خوراکی‌ها حرف نمی‌زده است.

بشر هرگز به اندازه امروز سلامتی را کمی نکرده، آن را به تعدادی عدد و رقم که باید مرتب کنترل شوند، بدل نکرده است: مقدار قند و کلسترول و چربی خوب و چربی بد و مقدار کالری و مقدار ویتامین‌های موجود در موادغذایی و...

بی‌اعتمادی به عملکرد طبیعی بدن و نشانه‌هایی که بدن با آنها درباره کار نکردن بخش‌هایی از سیستم خود هشدار می‌دهد، هرگز به اندازه امروز همه‌گیر نبوده است.

برنامه‌های تلویزیونی را نگاه کنید: نصفی درباره رژیم‌های لاغری است (لاغری ملاک زیبایی و سلامتی به حساب می‌آید) و نصف دیگر تبلیغ خوراکی‌هایی مانند شکلات و نوشابه و همبرگر و دیگر عوامل چاقی. این‌بر خیابان یک دکان است و آن‌برش دکانی دیگر. دکان فَست فود در کنار بساط مشاوره لاغری و سالن «جیم» برای ورزش به منظورِ لاغری. تلویزیون‌ها از یک سو از پولی که بابت آگهی شرکت‌های تولیدکننده شکلات و فست فود و غیره درمی‌آورند پول می‌اندوزند و از سوی دیگر از قِبَل برنامه‌های پربیننده برای آموزش شیوه‌های مبارزه با چاقی و آگهی‌هایی که با قیمت‌های گران وسط این برنامه‌ها پخش می‌کنند. بساطی است. بی‌عقلی و حکمت‌گریزی و تناقضات شیوه زیست بشر امروز هیچ جا به این اندازه آشکار نیست.

در گذشته در فرهنگ‌های شرقی پزشک را حکیم می‌گفتند. و حکمت به معنای درست زندگی کردن بود. سلامتی جزئی از شیوه زیست بود. اما امروز بشر زندگی خود را طوری سامان داده است که باید بخش اعظم عمرش را پشت میز بنشیند و بعد ساعاتی دیگر از آن را صرف حرکات فیزیکی بی‌معنا بکند برای اینکه آسیبی را که از آن شیوه زیست نادرست به بدنش وارد شده، جبران کند. به عبارت دیگر، شیوه زندگی و سلامتی نه با هم و به عنوان یک کلیت، بلکه به عنوان حوزه‌هایی کاملا جدا در نظر گرفته می‌شوند. شیوه زیستی ناهنجار و شیوه‌هایی ناهنجار برای مبارزه با عوارض آن.

در تبدیل سلامتی بدن به تعدادی پارامترهای کمی یک خرافه دیگر نیز هست که جزئی است از علم‌باوری دوران مدرن. اینکه با کنترل دقیق و زیر نظر گرفتن اندازه‌های مواد و فرآیندهای بدن می‌توان به کنترل کامل آن دست پیدا کرد و مانع از خروج آن از کارکرد صحیح شد. این کنترل که در نگاه نخست منطقی به نظر می‌آید، اگر بخواهد به دقت و به طور مرتب انجام شود هزینه و وقتی می‌طلبد که برای بیشتر ابنای بشر اختصاص آن ناممکن است. اما بحث درباره همین روش‌ها بستری فراهم می‌کند برای انتشارهزاران مجله و برنامه تلویزیونی و رادیویی و سایت پزشکی و بهداشتی عامه‌پسند که به عنوان جزئی از فضای عمومی علمِ عامه‌پسند (پاپیولار ساینس) برای جلب خواننده، باَ هم رقابت می‌کنند. مجموعه این برنامه‌ها این توهم را نزد خوانندگان‌شان می‌آفرینند که اگر به دقت به توصیه‌های آنها عمل کنند از هرگونه بیماری و ناهنجاری فیزیکی در امان خواهند بود و این احساس را نزد خوانندگان پیگیر خود به وجود می‌آورند که گویی فرآیندهای تن خود را می‌فهمند و قادر به کنترل آنها هستند.

و حاصل این همه توصیه‌های بهداشتی و پزشکی، به فرض اینکه رعایت شوند، چیست؟ عمر دراز. عمر درازی که سال‌ها و دهه‌های آخر آن، به نسبت‌های گوناگون، از یک‌سو با زندگی توام با رنج آمیخته است و از سوی دیگر هزینه سنگینی به جامعه به طور کلی و دقیق‌تر به گروه‌های سنی که کار می‌کنند، تحمیل می‌کند. اما افزایش میانگین سن و مساله سالخوردگی موضوع جداگانه‌ای است که باید در نوشته دیگری به آن پرداخت.

برش از اخبار

هانیه رجبی برنز «تالو» گرفت

اولین مدال آسیایی «ووشو» بانوان

■ **ایسنا:** هانیه رجبی اولین مدال تاریخ ووشوی بانوان ایران در بخش تالوی مسابقات قهرمانی آسیا را کسب کرد. در چهارمین روز از هشتمین دوره رقابت‌های ووشوی قهرمانی بزرگسالان آسیا در هوشی‌مینه ویتنام، هانیه رجبی اولین مدال تاریخ ووشوی بانوان ایران در بخش تالو را به دست آورد. رجبی در فرم «گون‌شو» با کسب امتیاز ۹/۵۶ ضمن ایستادن بر سکوی سوم و کسب مدال برنز اولین نشان تالوی تاریخ رقابت‌های بزرگسالان قهرمانی آسیا را برای ایران کسب کرد. همچنین در این بخش ورزشکارانی از هنگ‌کنگ و مالزی به ترتیب به مدال‌های طلا و نقره رسیدند. در بخش تالوی مردان هم فرشاد عربی در اجرای فرم «تن‌گون» با کسب ۹/۶۳ به جایگاه چهارمی بسنده کرد.

دیالوگ

روایتی از گفت‌وگو با «علی‌اشرف درویشیان» به انگیزه ۷۲ سالگی‌اش

نگذاشتم صدای «صمد» خاموش شود

پوریا سوری

صدای ریش‌تراش نخستین کلمات گفت‌وگویم با «علی اشرف درویشیان» بود. کسی که همراه او بود، ته‌ریش صورت نویسنده را که تراشید، پتویی آورد و روی پاهایش انداخت، موهایش را شانه کرد، قرص‌هایش را یکی‌یکی به او خوراند، اما فراموش کرد یقه پیراهن او را منظم کند.

پیرمرد کمی روی کاناپه جابه‌جا شد، دست برد و عینکش را از روی میز برداشت و به چشم زد. لحظه‌ای بعد با ته‌لهجه کرمانشاهی‌اش رو به ما کرد و گفت: «بیاین جلو دست بدین!» یکی‌یکی بلند شدیم و رفتیم روبه‌رویش روی دو زانو نشستیم، خودمان را معرفی کردیم و دست دادیم، دستانش گرم بود.

آن روزها که گفت‌وگو کردیم، اردیبهشت بود و کتاب‌هایش را از نمایشگاه کتاب جمع کرده بودند، پیرمرد تلخ بود. آنقدر گفتیم و شنیدیم تا نوبت به سرخوشی‌ها رسید.

پرسیدم: «داستان‌های شما خیلی‌ها را دلبسته داستان کرد، خود شما را چه کسی دلبسته داستان کرد؟» پاسخ داد: «کودکی و جوانی من در یک خانواده کارگری گذشت. دایی‌هایم کارگر شرکت نفت کرمانشاه بودند و در آنجا توده‌ای‌ها بسیار تاثیرگذار بودند و تشکیلات داشتند، دایی کوچکم وقتی به خانه می‌آمد کتاب‌های «ماکسیم گورکی» را می‌خواند و من تحت‌تاثیر آن داستان‌ها قرار می‌گرفتم. دایی بزرگترم نیز عضو «جبهه ملی» بود، اهل خانواده، هر شب در مورد مسایل مختلف با هم بحث می‌کردند. در خانه ما کتاب و رمان خوانده می‌شد، مادربزرگم برای ما افسانه می‌گفت همه اینها باعث شد من به سمت کتاب خواندن جلب شوم. و این ادامه داشت تا وقتی که معلم شدم و به گیلان‌غرب رفتم. گیلان‌غرب ضربه نهایی را به من زد که درباره آن بچه‌ها بنویسم. اولین‌بار در زندان کرمانشاه شروع به نوشتن کردم. آمدن من به تهران و چهره‌هایی که در دانشگاه با آنها آشنا شدم تاثیر بسیار زیادی در پیشرفت من داشت. آشنایی با کسانی چون دکتر امیرحسین آریان‌پور، خانم سیمین دانشور و آقای محمد باقر مومنی که ایشان باعث شد کتاب «از این ولایت» در نشر «صدای معاصر» که انتشارات معتبری بود چاپ شود.»

خوشبختانه سوال آخرم موجب شد که از تلخی بگذریم. اما هنوز یک «تلخستان» با من بود که باید از علی اشرف می‌پرسیدم، پرسیدم: «شما کتاب «آبشوران» را نخستین‌بار به‌نام «لطیف تلخستانی» منتشر کردید، این نام از کجا آمد؟» کمی خندید و تجدید خاطره کرد و گفت: «آن زمان در اداره فرهنگ و هنر که در واقع اداره سانسور بود، نسبت به اسم من حساسیت وجود داشت. نام لطیف را از داستان «۲۴ ساعت در خواب و بیداری» صمد بهرنگی گرفتم و تلخستان هم روستایی بود در اطراف سنقرکلیایی که من دوره‌ای به آنجا رفت و آمد داشتم و این دو نام تبدیل شد به لطیف تلخستانی.»

عکسی پشت‌سر نویسنده کنار چند شاخه رز سرخ خودنمایی می‌کرد. تصویر، نمایی از سه مرد بود با سبیل‌های کلفت و عینک‌های کائوچویی؛ از ابتدای گفت‌وگو مدام چشمم دنبال آن عکس بود، وقتی فهمید دارم عکس را نگاه می‌کنم توضیح داد که همراهانش در عکس «خسرو گلسرخی» و «فریدون تنکابنی» هستند. پرسیدم: «داستان این عکس چیست؟» دست برد و عکس را از روی طاقچه برداشت و پایین آورد، مدتی محو تصویر شد و از واکاوی خاطرات که باز آمد، گفت: «من همیشه رفتن به مناطق فقیرنشین را دوست داشتم تا مردم را ببینم. در دوره دانشگاه به «خسرو گلسرخی» برخوردم او به این‌جور جاها می‌رفت و من را هم با خودش می‌برد. یک روز با خبر شدیم که در «دروازه غار» آن زمان و خیابان «خیام» فعلی، در جایی به نام مرکز تنظیم خانواده، بچه‌ها نمایشی به نام قهوه‌خانه را روی صحنه برده‌اند. ما به آنجا رفتیم و این عکس من و گلسرخی و فریدون تنکابنی در حال تماشای آن نمایش در آذرماه ۵۱ است. درست یک سال پیش از دستگیری و اعدام گلسرخی.»

از گلسرخی که گفت چشمانش سرخ شد و به خون نشست، نخواستم بیشتر از این تلخ بماند. پرسیدم: «علی اشرف درویشیان برای ادبیات ایران چه کرده است؟» کوتاه پاسخ داد: «هیچ».

کمی سردرگم شدم، هنوز در حال و هوای گلسرخی بود. خودم را جمع و جور کردم و گفتم: «البته سوال من به گونه‌ای است که فروتنی شما ایجاب می‌کند همین جوابش باشد اما می‌خواستم بدانم در مجموع از فعالیت‌هایتان طی این‌همه سال راضی هستید؟» دوباره چشمانش باهوش شد. هوشی سرخ به جانش ریخت و گونه‌هایش گل انداخت. مدتی نگاه کرد، فقط نگاه کرد. نه به من، نه به ما، نه به هیچ کجا... سرانجام بغض گلویش را گشود و گفت: «من از اینکه نگذاشتم صدای صمد بهرنگی خاموش شود و راهش را ادامه دادم -هر چند با ناتوانی و ضعف- راضی هستم. زندگی من و صمد بهرنگی خیلی شبیه هم بود... خیلی.» جمله‌اش که به انتها رسید، دیگر بغضی جاری نبود در کلمات نویسنده، تنها اشک بود که از چشمان علی اشرف بر گونه‌های ما سر می‌خورد.

عکس: نوشین جعفری

شرق دور

پیرزن ۸۰ساله نقاشی ۱۰۰ ساله را نابود کرد

ایسنا: یک نقاشی دیواری از چهره حضرت مسیح(ع) در اسپانیا به دست پیرزنی ۸۰ساله از بین رفت. این پیرزن ۸۰ساله که قصد داشت دیوارنگاره‌ای از حضرت مسیح(ع) را ترمیم کند، با قلم‌مو به جان این نقاشی صدساله افتاد و آن را به مرز نابودی کشاند.

مسوولان فرهنگی اسپانیا که از شنیدن این خبر شوکه شدند، به این نتیجه رسیدند که این پیرزن نیت خیر داشته و تلاش کرده آن را ترمیم کند. این نقاشی با نام «مرد را بنگر» که بیش از صدسال پیش توسط «الیاس گارسیا مارتینز» روی دیوار صومعه‌ای در کلیسای «مرسی» در نزدیکی زاراگوزا کشیده شد، اکنون هیچ شباهتی به یک اثر هنری ندارد.

این پیرزن که دلش به حال این اثر هنری که بر اثر رطوبت تا حدی تخریب شده بود، سوخت، قلم‌موی خود را برداشت و به جای چهره حضرت مسیح(ع) تصویری کودکانه را نقاشی و تمام مسوولان اسپانیا را بهت‌زده کرد. به گزارش بی‌بی‌سی، کارشناسان آثار هنری قرار است با سوالاتی که از این پیرزن می‌پرسند، به مواد به‌کاررفته در این خراب‌کاری پی ببرند و سپس ترمیم این اثر هنری را آغاز کنند.

یکی از مسوولان هنری شهر زاراگوزا گفت: اگر نتوانیم نقاشی را تعمیر کنیم، احتمالا عکس این نقاشی را روی دیوار صومعه می‌آویزیم. این نقاشی دیواری ارزش مالی خیلی زیادی نداشت، اما برای مردم شهر بسیار ارزشمند و خاطره‌انگیز بود.

کارتون‌خواب

هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir

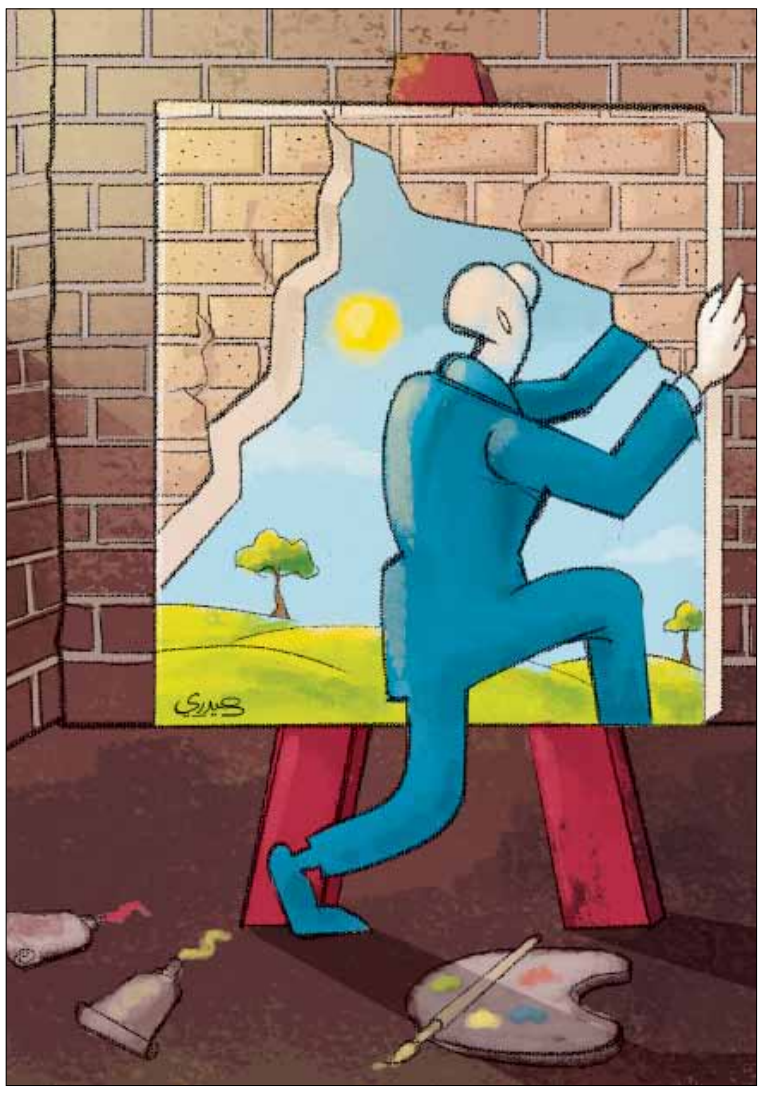

تولدی دیگر

هفتادوشش سال از آغاز «مرتضی ممیز» گذشت

آقای ۴

سارا افضلی

مرتضی ممیز، متولد ۴ شهریور هزار و سیصد و پانزده. تهران، میدان مولوی، بازار حضرتی، کوچه ارامنه، گذر باشی، کوچه مداین، شماره ۴. فارغ‌التحصیل رشته نقاشی، دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.

نمی‌دانم ۴ با قلم ممیز چطور نوشته می‌شد. یک دست‌خط برای اصلاح نمره درس نقد و تحلیل هنرهای تجسمی ازش دارم که تاریخش ۴ ندارد. ۴ باید لای متن‌اش گم شده باشد. رسیده باشد به ۴ پله تا طبقه اول دپارتمان تجسمی و ۴ قدم تا آتلیه گرافیک، ۴۰ سال معلمی او و ۴ سال شاگردی من. از میدان مولوی تا دانشگاه تهران. از کتابفروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تا مغازه‌های بزازی مولوی. نقش و کلمه، رنگ و طرح، متن و خط... تهران خیلی بزرگ‌تر از این حرف‌هاست. میان این قدم‌ها، این شهر، این مغازه‌ها، این ۴۰، پنجاه سال؛ یک اسم و امضا و یک دست، برای چشم‌ها ماندگار است که هنر را بر دکه‌ها و کتابفروشی‌ها و دیوارهای شهر نشاند تا همراه با شعر و داستان، خبر و آگهی، هنر تازه بسازد. بیان دیگرگونه‌ای از متن بر نقش. از نقش بر متن. هنری که سوا از خبر، از ادبیات، از تجارت و اقتصاد نمی‌شد دیگر. این آمیختگی و آموختگی. این تصور نو که خیلی تازه‌تر از ۴۰، پنجاه سال است. نوتر از همین یک سال، حتی اگر ممیز دیگر زنده نباشد. و امروز که تولدش باقی مانده. خواهد ماند.

زبان تصویری بر قدقامت زبان ادبی. دانه‌ای که قد کشید و بالا آمد، درخت شد. مصورشدنی که دیگر نوشتار را خواناتر می‌کند و پیشنهاد می‌دهد از خلوت متن‌اش بیاید بیرون. کتاب هفته؛ اول راه بود. برای تصویرگری که طرح زد تا دیگر تنها خط، بخشی از متن نباشد. آمیزش خط و نقش. کلمه می‌شد؛ تصویر و تصویر که می‌شد؛ کلمه. این جایگزینی، دیالکتیک تازه‌ای برقرار می‌کرد، برای آغازین بار. اوایل دهه ۴۰ شمسی بود. ایران فارغ از سال‌های دهه سی و رونق نسبی‌ای که پس از رفتن مصدق و فروش نفت به اقتصاد تزریق می‌شد، با وجود تنگی فضای سیاسی، محیطی نو برای فرهنگ و هنر ساخت. و جای جولان‌دادن ممیز همان کتاب هفته. مصافحه متن و تصویر.

مصاحبه متن و تصویر. در گفت‌وگویی برای مجله کلک در سال هفتاد و یک، می‌گوید: «باید به نکته‌ای اشاره کنم و آن دیدن کتاب خوشه‌های خشم اشتاین بک بود به ترجمه دکتر عبدالرحیم احمدی و دکتر شاهرخ مسکوب که در آن صحنه‌هایی توسط یک طراح، مصور شده بود و شیوه قلم‌انداز او هماهنگی تکنیکی خوبی با شیوه نویسنده داشت. دیدن و مقایسه کردن این کارها برایم بسیار ترغیب‌کننده شد که بعدا در کتاب هفته ترجمه تکنیکی شیوه نویسندگان را در تصویرهایم رعایت کنم و نتیجه ایجاد چنان شیوه‌هایی شد.»

هم‌خوانی متن و تصویر. و نتیجه این شد: تفاوت خوانش تمام نوشتارها در مجله‌های کتاب هفته، کلک و نگین و رودکی، فرهنگ و زندگی، کیهان هفته و دیگرها، با همان متون در جاهایی دیگر. و هویت دادن و بخشیدن. قالب دیگری ساختن. و تکیه‌کلامی که میان جملاتش بود: «گرفتاری» این است/ چه هست؟ / کجاست؟

گرفتاری‌ای که پی بی‌شکلی، بی‌تصویری، بی‌تشخصی و بی‌کاراکتری بود و او که اینها را نمی‌خواست. در تمام این ۴۸ سال کار حرفه‌ای‌اش، شکل یگانه ساخت و اعتبار داد تا این دور و تسلسل ادامه‌دار نباشد.

۴ گوشه این دایره را بگیرد، بشود یک مربع، بنشاند. این مربع به ممیز، نام بگیرد.

۴ همان مربع است.

دکه

شماره پانزدهم «خط‌خطی» منتشر شد

پانزدهمین شماره ماهنامه کارتون و طنز خط‌خطی منتشر شد. طرح جلد این شماره برخلاف چند شماره گذشته، موضوعی اجتماعی دارد. حرف‌ها و اظهارنظرها درباره کنترل و عدم کنترل جمعیت، سوژه این شماره جلد خط‌خطی است. تبارشناسی دست‌اندرکاران خط‌خطی، موضوع این شماره «پشت صفحه» است. برای آنها که می‌خواهند با شخصیت مدیران و دبیران مجله آشناتر شوند، می‌تواند جالب و خواندنی باشد.

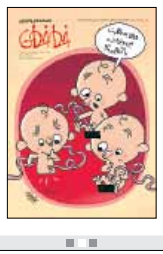

سردبیر خط‌خطی در «ته‌خط» به سوتی‌های شماره‌های قبل مجله پرداخته و اعتراف به اشتباه کرده است. اکسیر خوشبختی، دست‌های پنهان، چشم‌های غران! من مرغ مش‌حسنم! قدقد! ، منطق‌المرغ، مرغ‌ها پرواز می‌کنند، شهروندان مختلف با گرانی چه‌کار می‌کنند؟از مطالب این شماره‌اند. خط‌خطی در ۶۸ صفحه تمام‌رنگی و به قیمت ۲۵۰۰ تومان (معادل‌هزار و ۵۰۰تومان پارسال) بر پیشخوان روزنامه‌فروشی‌ها عرضه می‌شود.

زاویه دید

سالن و تشک نداشتیم

فریدون مجلسی

■ شاید تعجب کنید که چطور درباره رخدادی ورزشی می‌نویسم، خُب، بالاخره ما هم آدمیم و دارای احساس و شعور و اهل همین مملکت. مسابقات المپیک را «من از کودکی یاد دارم، دریغا جوانی دریغا جوانی!» یعنی درواقع از همان زمانی که «سلماسی» اولین مدال المپیک را نصیب ایران کرد و مانند «روح‌الله نیکپا» که نخستین مدال برنز المپیک را در المپیک آتن نصیب کشورش افغانستان کرد و این بار هم در لندن آن افتخار را برای کشورش تجدید کرد، به قهرمان ملی تبدیل شد، تا برسد به نامجو و رهنوردی و اما در کشتی «امامعلی حبیبی» معروف به «ببر مازندران» که نخستین نشان طلای المپیک را نصیب ایران کرد و رقیب و تماشاگرانش را هم زیاد معطل نمی‌کرد و همه را در همان دقیقه اول کله‌پا می‌کرد! و بیشترین مدال‌های طلا و نقره انفرادی را در عرصه‌های جهانی نصیب ایران کرد و «تختی» و «جهانبخت توفیق» و «ناصر گیوه‌چی» و ده‌ها نفر دیگر تا برسد به نسل‌های جدید که طبیعتا خوانندگان نام آنها را بهتر به یاد دارند و در این میان این کشتی آزاد بود که همیشه پای ثابت افتخارات ورزشی ایران بود و وزنه‌برداری در کنارش بود! نه از نبود امکانات بحثی بود، که نبود! و نه از نبود مربی خارجی، که صد البته نبود! فوتبال هم در ایران سابقه صدساله دارد، در این صد سال هروقت باختیم، گفتیم فرصت خوبی بود برای کسب تجربه برای آینده و دلیل باخت نیز نبود امکانات بود، اما افتخاراتی هم که داشتیم، مثلا در زمان مربیگری مهاجرانی، نه به ضرب مربی خارجی بود دستمزدهای اینچنینی و نه امکانات آنچنانی! وقتی رییسی به مربی خارجی‌اش ماهی چندهزار دلار می‌دهد منطقی‌اش این است که کارمندم که اینقدر می‌گیرد، من چقدر بگیرم؟ و مربی‌اش هم می‌گوید، وقتی به خارجی اینقدر می‌دهید، چرا به من داخلی کمتر می‌دهید، مگر تبعیض نژادی است که ایرانی را ضایع می‌کنید؟ تمام بودجه ورزش صرف برآوردن این تمایلات وطن‌پرستانه و منطقی می‌شود و باز امکاناتی باقی نمی‌ماند! در حالی که بودجه دولت برای مردم کل کشور است نه برای خاصه خرجی! فوتبالیست‌ها همه جای دنیا مانند قهرمانان تنیس، خوانندگان پاپ و ستارگان سینما درآمدهای فوق‌العاده دارند. یعنی میزان درآمدشان ربطی به رنجی که برای کارشان می‌برند ندارد! مانند هنرمندی است که بهای اثرش ربطی به بهای پارچه و قاب و رنگ به کار رفته و ساعات کار صرف شده توسط هنرمند ندارد، یا مجسمه‌سازی که پول سنگ یا برنز و ساعات کارش را نمی‌گیرد و بهای اصلی یعنی بهای هنرش به توافق میان او و خریدارش بستگی دارد! یعنی بهایش را خریدارش از جیب خودش می‌پردازد و لذتش هم به خودش می‌رسد! نه اینکه از جیب من و شما بپردازند. فوتبالیست‌های جهانی برای شرکت‌هایشان یعنی همان باشگاه‌های شبه‌گلادیاتوری میلیاردها دلار به قول خودشان می‌سازند و سهمی هم برای خودشان می‌خواهند و می‌گیرند، بهایش را هم طرفدارانشان با خرید بلیت می‌پردازند و سازمان‌های آگهی‌دهنده و تلویزیون‌ها با پول آگهی‌های حاشیه‌ای، امکاناتشان را هم از همین پول‌ها خودشان تامین می‌کنند! ربطی به بودجه دولت ندارد! آن‌میلیارد با میلیاردهای دولتی ما فرق می‌کند! برخی از ورزشکاران ما به همان باشگاه‌ها راه یافتند و مزه آن گونه مبالغ را به‌طور حلال چشیدند، مبارکشان باد! بقیه هم اگر می‌توانند همان راه را بروند، یا بلیت بفروشند و مزدشان را از طرفداران‌شان بگیرند! نمی‌دانم کرواسی و ساحل عاج چه تخم دو زرده‌ای کرده‌اند که ما ناچار باشیم پس از صدسال فوتبال و دویست سال ادعا از آنها مربی بیاوریم که تمرین کردن و پاس دادن و شوت کردن صحیح را بیاموزند! ما که این همه ادعا داریم، چرا در تمرین شوت و پاسکاری درمانده‌ایم و مربی میناماری می‌خواهیم؟

دولت باید استادیوم بسازد، باید برای بچه‌های علاقه‌مند توپ و وسایل و استخر و میز و راکت و مربی و امکانات عمومی و جوایز خصوصی فراهم کند و برای برندگان باید آموزشگاه و اردوگاه تمرینی و غذای خوب تدارک ببیند و باید به طور قانونی استخدام مربی و بازیکن خارجی و بعد مزد او را ملاک مزد و پاداش داخلی قراردادن ممنوع شود و مدعیان کنونی که به این شیوه‌ها عادت کرده‌اند همگی بازنشسته و برکنار شوند و از توانمندی‌های خودشان در باشگاه‌های کاملا خصوصی استفاده کنند و لیاقتشان را به اثبات برسانند و کارمندان تازه با موازین و معیارهای حق‌الزحمه عمومی یعنی ضوابط دولتی استخدام شوند! در جوانی وقتی کتاب «پله افسانه‌ای» را درباره «فوتبال این بازی زیبا» ترجمه می‌کردم به یاد دارم که چگونه تمرین‌های او و دیگر همبازی‌هایش که برندگان بزرگ‌ترین میادین جهان شدند و با سه بار برد پیاپی کاپ جام‌جهانی را به کشور خود بردند، از بازی با توپ‌های قلابی با نخ پیچ کردن گلوله‌های ساخته شده از فشردن روزنامه‌ها و با پای برهنه در کوچه‌های «ریو دو ژانیرو» و «سان پائولو» (که در ایران نام آن را به سائوپولو تبدیل کرده‌اند!) آغاز شد و از همان‌جا به باشگاه‌های بزرگ راه‌یافت. باری، نتیجه کلی المپیک ما بد نبود! همین و بس، اما در باب کشتی آزاد که آن را ورزش ملی خودمان می‌دانیم و باید به دنیا مربی بفرستیم، کارمان آبرومندانه نبود. آیا امکانات نداشتیم؟ سالن و تشک نداشتیم؟ یا مربی خارجی و دلال داخلی نداشتیم!